

دانش آموز

شماره‌ی پیرپی ۳۰۶
 ۳۲ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
 دوره‌ی سی و هفتم • خرداد ۱۳۹۸



داستان:

این هفته می‌خوانیم!

مهارت زندگی:

نابینان یا کلاسستان؟

گزارش:

قلمروی کلاس ششمی‌ها!
 از داینا سورها چه خبر؟

عالی:

به نام تو

خورشید روی مزرعه‌ها، گرد طلا می‌پاشید و به گوش درخت‌ها، گوشواره‌ی گیلای می‌آویخت.
مشت باغ پر شده بود از میوه‌های رنگ و وارنگ و باد شاخه‌ها را می‌تکاند تا دامن دخترک
باغبان را پر از شاتوت کند.
دخترک زنبیل چوبی‌اش را بلند کرد و زیر لب گفت: «خدایا ممنون که تابستان را آفریدی.»

• سعیده اصلحی

بسم الله
الرحمن الرحيم



- | | |
|--|------------------------------------|
| ۱ چگونه از تابستان خود جان سالم به در ببریم؟ | ۱۶ باران رنگی! |
| ۲ تقویم | ۱۸ تابستان یا کلاستان؟ |
| ۳ قاصدک | ۲۰ به نزدیک‌ترین دوستان توجه کنید! |
| ۴ شعر | ۲۲ از دایناسورها چه خبر؟ |
| ۶ معلم آواز | ۲۴ تیشتر و آپوش |
| ۸ این هم خانه‌ی تو! | ۲۶ فوتبال دستی |
| ۱۰ غول مهربان چراغ جادو | ۲۸ از دفترچه‌ی خاطرات یک دایناسور! |
| ۱۱ توپ که از خط گذشت، چه یک وجب! چه ده وجب! | ۳۰ ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۲ قلمروی کلاس ششمی‌ها! | ۳۲ جدول جست‌وجوی کلمات |

● شمارگان: ۱۰۸۲۰۰۰۰ نسخه
● تصویرگر جلد: افسانه صناعی
● عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی

● چاپ و توزیع: شرکت افست
● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۸۸۳۱

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی و هفتم، خرداد ۹۸، شماره‌ی ۹
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۰۶
- ▶ مدیر مسئول: محمّد نامری
- ▶ شورای سرمدیری (به ترتیب حروف الفبا): طاهره خردور، مجید راستی، شاهده شفیعی، کاظم طلائی، شکوه قاسم‌نیا، مهری ماهوتی، افسانه موسوی‌گرم‌رودی و محبت‌اله هفتی
- ▶ دبیر مجله: مرجان فولادوند
- ▶ دستیار دبیر: اعظم اسلامی
- ▶ مزاح‌گرافیک: مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ ویراستار: مینو کریم‌زاده

چگونه از تابستان خود جان سالم به در ببریم؟

تابستان می تواند خیلی ترسناک باشد. هم برای شما و هم برای پدر و مادرهایتان! چه طور؟
خب فقط یک لحظه خودتان را بگذارید جای آن ها؛ نه ماه از سال آن ها بدون تعطیلی کار کرده اند، خریده اند، پخته اند و شسته اند و هزار و یک کار دیگر. گاه گاهی وقتی شما مدرسه بودید یا سرتان توی درس و مشقتان بوده، فرصت کرده اند بنشینند و برای خودشان کتابی بخوانند یا فیلمی ببینند و نم نمک هم یک فنجان چای بنوشند. حالا که شما تعطیل شده اید، همان کار کردن و شستن و بختن سر جای خودشان هستند. شما هم که هر دو دقیقه سه بار به آن ها نق می زنید که حوصله ام سر رفته، به کارها و درگیری های ذهنی شان اضافه شده اید. از طرفی نگرانی برای این که نکند وقت و عمر شما همین جوری به نق زدن بگذرد را هم اضافه کنید... آن وقت نتیجه اش می شود یک برنامه ی تابستانه که بیش تر شبیه برنامه ی اردوگاه کار اجباری یا اردوی لاغری است تا تعطیلات. یعنی چه؟ منظورم چنین چیزی است:

۸-۱۰ صبح: کلاس نقاشی، زبان سرخپوستان سییرانوادا یا هر کلاس دیگری که باز بود!

۱۰-۱۲ صبح: اخترشناسی یا آشنایی با دایناسورهای انقراض یافته

۱۲-۴ کلاس تقویتی ریاضی و چرتکه

۴-۷ عصر هر کلاسی نزدیک خانه بود.

۷-۹ عصر بالاخره یه چیزی...

و به این ترتیب شما بی صبرانه منتظر اول مهر خواهید بود بلکه بتوانید نفس بکشید! البته بعضی پدر مادرها هم به هر دلیلی (شاید مالی، شاید نبود امکانات در شهر یا روستایتان یا هر دلیل دیگر) چنین برنامه ای برایتان نمی ریزند که در این صورت هم چندان خوش بخت نیستید؛ چون از زور بی حوصلگی زمین را گاز خواهید گرفت! (این علاوه بر تلف شدن تابستان فوق العاده ی شماست) حالا چه کنیم؟ از من به شما نصیحت! فکری به حال حوصله ی سر رفته تان بکنید. اگر می خواهید یک تعطیلات واقعی داشته باشید، سه تا سرگرمی عالی برای خودتان پیدا کنید:

یک سرگرمی برای این که بدنتان را قوی کند: یک جور ورزش یا هر جور بازی ای که شما را از جایتان بلند کند و کاری کند که کمی تکان بخورید.

یک سرگرمی برای این که دیگران را خوش حال کنید: مثلاً چه عیبی دارد این تابستان گاهی آشپزی کنید؟ یا یک گروه حمایت از درختان یا حیوانات محله تشکیل بدهید؟ یا مثلاً سبزی بکارید؟

یک سرگرمی که از شما آدم بهتری بسازد: عضو یک کتابخانه بشوید. این یکی از همه مهم تر است. کتاب بخوانید. کتاب خوب بخوانید. این طوری تابستان که تمام بشود شما آدم واقعاً بهتر و قوی تری خواهید شد.

قبول! وسط این ها کمی هم غر بزنید (می دانم بدون کمی غر زدن، روزتان شب نمی شود!) کمی هم تنبلی کنید (خب یک ذره تنبلی مزه ی تعطیلات است، نه؟) به هر حال هر کاری می کنید، خیلی روی اعصاب پدر و مادرهایتان راه نروید، و گرنه خودتان بگویید، چه طور از تابستانتان جان سالم به در خواهید برد؟

مرجان فولادوند

تصویرگر: عاطفه فتوحی

۱۵ خرداد



روز قیام مردم
علیه حکومت پهلوی



۳ خرداد ضربت خوردن

حضرت امیرالمومنین علی(ع)

۵ خرداد شهادت حضرت علی(ع)

شهادت امام عدالت و مهربانی به همه
آدم‌های خوب دنیا تسلیت باد.

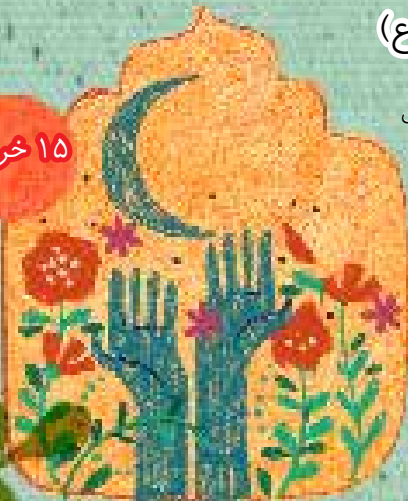


۲۵ خرداد روز ملی گل و گیاه

تا حالا به گل‌ها و درخت‌ها به چشم
همسایه و هم‌وطن نگاه کرده‌اید؟

۲۷ خرداد روز جهانی بیابان‌زدایی

۱۵ خرداد



عید سعید فطر

عید بندگی خدا بر روزه‌داران مبارک!

۳ خرداد



روزی که باید همیشه در یادمان بماند:

روز زیبای پیروزی!

روز آزادی خرمشهر

۱۴ خرداد



روز رحلت رهبر کبیر انقلاب
حضرت امام خمینی رحمه‌الله علیه

۱۵ خرداد



روز جهانی محیط‌زیست

۲۲ خرداد



روز جهانی مبارزه با کار کودکان

دنیا را طوری بسازید که هیچ کودکی مجبور
نباشد به جای بازی و آموزش کار کند.

• تصویر گر: نسیم نوروزی



قَامِصَرَات

مکتب: ۱۱۱۱۱۱۱۱
مقام: ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

قَامِصَرَات قَمَد لَافَر تَرَد.
مُودش رابو د ست نَسِیَم
سِیَر د. نَسِیَم، اُور اِیَر د.
هَیۛ قَامِصَرَات رَا دِیَر تَرَد
بِه لَافَر سَا رَفَت؛ اِیَا
هَیۛ کَس دِست نَسِیَم
رَا دِیَر تَرَد اُور اِیَا بَرَد.



مادر

• سمیه تورجی

چون پرنده جاری ام
سمت بال‌های او
از سرم نمی‌رود
لحظه‌ای هوای او

تا ستاره می‌پریم
با شعاع خنده‌اش
می‌رسد به کهکشان
ارتفاع خنده‌اش

صاف و آبی و زلال
ماه در مدار اوست
حتم دارم «آسمان»
نام مستعار اوست

تصویرگر: افروز فلی‌زاده



مثل همین امروز

• محبوبه سادات مصمصام شریعت

آب و هوای شهرمان
امروز جور دیگریست
در آسمان و در زمین
آلودگی و دود نیست

شاید که ماشین‌ها، همه
در خانه‌ها خوابیده‌اند
یا این‌که دیشب ابرها
در آسمان باریده‌اند

کاش آسمان هر روز و شب
دور از غبار و خاک بود!
مثل همین امروز صبح
صاف و تمیز و پاک بود!

او برای دشت‌ها
چادری گلدار داشت
روی جنگل‌های خشک
شال سبزش را گذاشت

ابرهایی مهربان
رودهایی شادِ شاد
بار دیگر یک درخت
با شکوفه دست داد

یک پرنده لانه ساخت
باز در قلب چنار
خواند با آواز خوش:
دوستت دارم بهار!

فصل درو

• فاطمه غلامی

صحرا شده هم رنگ خورشید
با خوشه‌های زرد گندم
هر صبح زود آرام و خوش حال
سر می‌رسند از راه مردم

با داس کوچک توی دستم
من هم شدم همکار بابا
هی خوشه خوشه، دسته دسته
پر می‌شود انباری ما

فصل درو، فصل تلاش است
بابای من شاد است بسیار
می‌گوید او زیر لب خود
شکر خدا را، موقع کار



معلم آواز

• فرهاد حسن‌زاده • تصویرگر: میثم موسوی

را صدا می‌کردی که بیایند و ابرها را به هم بکوبند؛ تا رعد و برق بشود و باران بیارد؟»
نردبان نُچی کرد و گفت: «نه بابا!»
پرنده گفت: «پس چی کار می‌کردی؟»
نردبان گفت: «همین‌طوری که دراز کشیده بودم به قورباغه‌ها آواز خواندن یاد دادم.»
پرنده خندید: «خیلی بامزه‌ای!»
نردبان گفت: «باور کن!»
پرنده گفت: «خیلی خب! فایده هم داشت؟»
نردبان نُچی کرد و گفت: «راستش نه. فکر می‌کنم قورباغه‌ها همان چیزهایی را هم که بلد بودند، یادشان رفت.»
پرنده سرش را تکان داد: «آخر نردبان را چه به این کارها! مگر تو معلم آوازی؟»

تق‌تق-
پرنده به کله‌ی نردبان نوک زد.
نردبان که خیلی دردش آمده بود، گفت: «چرا می‌زنی؟»
پرنده گفت: «می‌خواستم ببینم خوابی یا بیدار!»
نردبان با بی‌حالی و خستگی گفت: «دیشب تا صبح بیدار بودم.»
پرنده گفت: «مگر چه کار می‌کردی؟ ابرها را توی آسمان می‌چیدی؟ یا قطره‌های باران را می‌فرستادی پایین؟»
نردبان نُچی کرد و گفت: «نه بابا!»
پرنده گفت: «پس چی؟ ستاره‌ها را کنار ماه می‌چیدی؟ یا ابرها را جلوی ستاره‌ها می‌کشیدی که باران بیارد؟»
نردبان نُچی کرد و گفت: «نه بابا!»
پرنده گفت: «نکند رفته بودی بالای درخت‌ها؛ از آن‌جا بادها





نردبان خمیازه‌ی دیگری کشید و گفت: «دوست داشتم یک کار خوب بکنم. مدتی است که این باغ خیلی ساکت و سوت و کور شده.»

پرنده پرید؛ بالای سر نردبان چرخید و گفت: «بلند شو دوست من! تا وقتی خوابیده باشی، نرده‌ای! اما وقتی روی پاهایت بایستی نردبانی.»

نردبان گفت: «چی؟ چی گفتی؟»

پرنده درحالی که دور می‌شد، گفت: «کمی فکر کن. نرده بهتر است یا نردبان؟»

نردبان به فکر فرو رفت.

نردبان تا صبح خوابش نبرد. وقتی هوا روشن شد، تکانی به خودش داد و روی پاهای خشکش ایستاد.

دست‌هایش را به بالاترین شاخه‌ی بلندترین درخت، تکیه داد. اول باد را صدا کرد؛ بعد ابرها را.

احساس خوبی داشت. انگار بلندترین نردبان دنیا بود.

کمی بعد، آسمان رعد و برق زد و بوی باران همه‌جا پیچید.

صدای باران، باغ را پر کرد.

قورباغه‌ها باران را دوست داشتند. قور قور قور آواز خواندند؛

چه آوازی! چه آوازی!

و نردبان از خوش‌حالی خندید؛ چه خنده‌ای! چه خنده‌ای!





این هم لانه‌ی تو!

• بتسابه مهدوی • تصویرگر: طوی علی‌نژاد

نازنین از کلاس نقاشی برگشت. کسی خانه نبود. حالش گرفته شد. دنبال یادداشتی از مادرش گشت؛ اما چیزی پیدا نکرد.
رفت سراغ یخچال. نیم‌نگاهی به غذای از ظهر مانده انداخت؛ سیبی برداشت. گازی به سیب زد و رفت پشت پنجره. هوا رو به تاریکی می‌رفت.
- آه... چرا هیچ‌کس نیست!
فکر کرد برود سراغ کاری که دوست دارد.
رفت سراغ دفتر نقاشی‌اش. به اطرافش نگاه کرد تا ببیند چه چیزی را طراحی کند.
میز اتو با لباس‌های اتو نشده، کتری روی گاز خاموش، ظرف‌های شسته نشده، خرده بیسکویت‌های روی میز.
مورچه‌ی تنهایی وسط خرده بیسکویت‌ها می‌چرخید.
- ... تو این‌جا چه کار می‌کنی؟
فکر کرد خوب است که یک مورچه بکشد.
به مورچه گفت: «تولانهات کجاست؟»
پایین صفحه نیم‌دایره‌ای کشید و گفت: «این هم لانه‌ی تو!»
به بیرون نگاه کرد، هوا تاریک شده بود. شب را نقاشی کرد. بالای صفحه ماه و ستاره کشید.



همان لحظه مورچه آمد روی صفحه‌ی نقاشی. نازنین گفت: «بیا برو توی لانه‌ات!»
 مورچه چرخ‌زد و از صفحه‌ی نقاشی بیرون رفت.
 نازنین خرده بیسکویتی روی صفحه‌ی نقاشی، جلوی لانه‌ی مورچه گذاشت.
 - این طرفی بیایی، می‌روی توی لانه‌ات.
 مورچه روی صفحه‌ی نقاشی چرخ‌زد و دوباره بیرون رفت.
 نازنین فکر کرد، چرا نرفت طرف خانه‌اش. بعد با خودش گفت: «شب است و تاریک و راه ناپیدا!»
 دفترش را ورق‌زد. پایین صفحه لانه را دوباره کشید و روز را نقاشی کرد. خورشید آن بالا و تکه
 اب‌ری کمی دورتر.
 تکه بیسکویتی گذاشت جلوی لانه. دستش را گذاشت زیر چانه و منتظر شد تا مورچه بیاید.
 مورچه آمد و یک راست رفت به طرف لانه‌اش.
 نازنین نفسی کشید و لبخندی زد.
 - آفرین بچه‌ی خوب!
 در همان لحظه زنگ در خانه به صدا درآمد.



غول مهربان چراغ جادو

• سارا عرفانی • تصویر گر: نسیم نوروزی

غولم چشمکی زد و گفت: «نگران نباش. کسی نمی‌فهمد.» راست می‌گفت. کسی نفهمید. اما کمی بعدش دختردایی یک‌ساله‌ام تاتی‌تاتی کنان رفت و دستش را به لبه‌ی شکسته‌ی ظرف رساند و انگشت‌های سفید و تپلی‌اش خون آمدند. دایی‌اینا با عجله‌ او را بردند بیمارستان که زخم‌ها را بخیه بزنند. همان‌جا اکبر تعمیر کار زنگ زد به بابا که ماشین‌تان درست شده. فردای آن روز رفتیم شمال. دو روز توی راه‌بندان گیر کردیم و بنزینمان تمام شد. شب توی جاده خوابیدیم و پشه‌ها نیشمان زدند. صورت خواهر کوچکم به نیش پشه حساسیت داد و اندازهی توپ فوتبال ورم کرد. از همان‌جا برگشتیم و نشد که برویم جنگل و جوجه کباب بزنیم. غول مهربان تمام تعطیلات باقی‌مانده را تشویقم کرد که همین‌طوری مشق‌ها را جا بیندازم. چون معتقد بود که کسی نمی‌فهمد. شب سیزده به در هم آرزویم را برآورده کرد و باران قطع شد. با عمه اختر اینا رفتیم باغ و جوجه کباب زدیم. اما سیخ داغ دستم را سوزاند و همه‌ی روز زهرمارم شد. فردایش که رفتم مدرسه غولم عذرخواهی کرد که فقط می‌تواند سه تا آرزو را برآورده کند و مدرسه نیامد! البته خیلی خوش حال شدم. چون با تجربیاتی که در آن مدت به دست آورده بودم، لابد اگر آقای رسولی برایم منفی نمی‌گذاشت عادت به از زیر کار در رفتن می‌کردم و در آینده بدبخت می‌شدم! خدایا شکرت. می‌آیی آشتی؟

به غول مهربان چراغ جادو گفتم: «فکر می‌کنم از اوّل امسال خدا با من لج افتاده و من هم باه‌اش قهرم. آن از اوّلین عید دیدنی که دکمه‌ی کتم گیر کرد به ظرف گران روی میز خانهِ مادر بزرگ و یک گوشه‌اش شکست و هر چه دعا کردم کسی نفهمد همه فهمیدند و آبرویم رفت. آن از وقتی که دعا کردم اکبر تعمیر کار ماشینمان را به موقع درست کند که ماهم بتوانیم برویم مسافرت که نشد. آن از شب قبل از سیزده به در که تا صبح دعا کردم باران قطع شود و عمه اختر اینا بروند باغشان و ما را هم ببرند که قطع نشد. آن هم از آن روز که هر چه دعا کردم آقای رسولی نفهمد مشق‌هایم را چند خط در میان جا انداخته‌ام که فهمید و جلوی اسمم نمره‌ی منفی گذاشت. می‌بینی! خدا حتماً من را دوست ندارد و دعا‌هایم را مستجاب نمی‌کند دیگر.»

غول مهربان بالبخند گفت: «غصه نخور. چراغ جادوی من خیلی پیشرفته است. من الان تو را سوارش می‌کنم و می‌برم آرزوهای قبلی‌ات را برآورده می‌کنم.» خوش حال و ذوق‌زده پریدم بغل غول مهربان و برگشتیم اوّل سال! دوباره دکمه‌ی کتم گیر کرد به ظرف گران و شکست.





توپ که از خط گذشته، چه یک وجب! چه ده وجب!

حالا چه می شود اگر با زبان روزه یک گوجه سبز بخوریم؟

• فائزه غفار حدادی

هم آدم را سیر نمی کند؛ اما روزه را باطل می کند. پس چه؟ با خودم گفتم خدا مهربان است. می بیند که هر روز به خاطرش از سحری تا افطار پانزده ساعت هیچ چیز نمی خورم. حالا این یک گاز را می بخشد و روزه ام را قبول می کند. اما باز هم مطمئن نبودم. دو ثانیه تمام شد و قبل از این که سیل ترش گوجه سبز بدون اجازه ی من آبشار بشود توی حلقم با دلی پر افسوس و چشمانی اشک بار آن را توی دستمال تف کردم و انداختم توی سطل آشغال.

شب که بعد از افطار با بابا فوتبال تماشا می کردیم دروازه بان تیم ما یک توپ را روی خط دروازه گرفت. داور اعتقاد داشت که توپ از خط گذشته است و گل را قبول کرد. به بابا گفتم: «یعنی چه؟ توپ که نرفت توی دروازه!»

بابا گفت: «مهم این است که از خط بگذرد. چه یک سانتی متر چه یک متر.»

چند ثانیه ای فکر کردم و گفتم: «پس با این حساب من هم امروز داشتم گل می خوردم. اما دروازه بان من قوی تر بود. یک سانتی متر مانده به خط توپ را گرفت.»

عصری از خواب بیدار شدم و مستقیم رفتم سر یخچال. چشم هایم هنوز باز نشده بودند. اما به خوبی توانستم گوجه سبزی های درشت و آبدار توی طبقه ی دوم را ببینم. التماس می کردند که برشان دارم و بخورمشان. خواب از کله ام پرید و برای این که دلشان را نشکنم یک دانه از شان برداشتم. دهانم آب افتاد و مزه اش را هنوز نخورده توی دهانم احساس کردم. با یک حرکت پرتابی آن را توی دهانم انداختم و هنوز در یخچال را نبسته بودم که یادم افتاد: «ای دل غافل! مگه من روزه نبودم؟»

آب خنک و ترش گوجه سبز توی دهانم سیل راه انداخته بود و نزدیک بود که آبشار بشود و بریزد توی حلقم. یکی دو ثانیه بیش تر برای فکر کردن وقت نداشتم. قورتش بدهم یا تف کنم؟ شما به جای من بودید چه می کردید؟ یادم افتاد یک جا خوانده بودم که روزه برای این است که ما درد گرسنگی و تشنگی فقیران را احساس کنیم. خب با یک گاز گوجه سبز که من سیر نمی شوم؟ می شوم؟ اما نه. فکر کنم همه اش هم این نیست. آن وقت مامان در ماه رمضان موقع گردگیری جلوی دهانش دستمال نمی گرفت. گرد و خاک





قلم روی کلاس ششمی‌ها!

همراه با دانش‌آموزان «دبستان پسرانه ی بهنام»

طرح «مدرسه در دست بچه‌ها»

• گزارش: یاسمن رضاییان • عکس: اعظم لاریجانی، غلامرضا بهرامی

آقای مدیر یک کلاس ششمی است! او بلندگو به دست روی سکو ایستاده است و با دانش‌آموزانش صحبت می‌کند: «سلام آقایان، صبحتان به‌خیر. امیدوارم روز خوبی داشته باشید...»
بعد از صحبت‌های مدیر، معاون‌ها روی سکو می‌آیند تا برنامه‌ی صبحگاهی را ادامه بدهند. آن‌ها هم کلاس ششمی هستند. مگر می‌شود؟ بله. امروز مدرسه در دست بچه‌هاست. یعنی مدیر، معاون‌ها، معلم‌ها، انتظامات و مسئولان آبدارخانه، خود دانش‌آموزان هستند. به نظرت جذاب نیست؟ پس همراه ما بیا تا با هم ببینیم در این مدرسه دیگر چه خبر است.

سام لعلی سراب

آرمین اشرفی

مهدی مهریانی



شروع یک روز تازه با خواندن قرآن و انجیل

«سام لعلی سراب» معاون پرورشی مدرسه است. او دانش‌آموزانی را که باید مراسم صبحگاهی را اجرا کنند انتخاب می‌کند. مراسم با خواندن قرآن شروع می‌شود. بعد یکی از دانش‌آموزان مسیحی روی سکو می‌آید و انجیل می‌خواند. دانش‌آموزان مسیحی همراه او آیه‌ها را تکرار می‌کنند. بعد از این که گروه سرود، سرودشان را می‌خوانند و ورزش صبحگاهی انجام می‌شود، دانش‌آموزان برای شروع یک روز تازه‌ی تحصیلی با صف به کلاس می‌روند.

شهادت یا آقامعلم؟!

این‌جا کلاس ریاضی است و «شهادت فاطمی» معلم ریاضی است. او مبحث تازه‌ای روی تخته نوشته است و درس را قدم به قدم به دانش‌آموزانش یاد می‌دهد. بچه‌ها هم گه‌گاه سؤال‌هایی از او می‌پرسند. بچه‌ها او را «آقا» صدا می‌کنند؛ اما چند نفری هم هستند که یادشان می‌رود هم کلاسی‌شان، حالا معلم‌شان است. وقتی می‌خواهند سؤال بپرسند، می‌گویند: «شهادت... نه... آقامعلم!»

ریاضی شهادت خوب است و برای همین معلم ریاضی شده است. او می‌گوید: «سختی این کار این است که بعضی از بچه‌ها ممکن است شیطنت کنند و چون من هم‌سن خودشان هستم به حرفم گوش ندهند؛ اما من از این کار واقعاً لذت می‌برم. این کار، شغل انبیاست و همین حس خوبی به آدم می‌دهد. آدم فکر می‌کند دارد نیکی می‌کند؛ چون به آینده‌اش کمک می‌کند.»

شهادت فاطمی



رائین سعادت اظهر



در دفتر معلّمها

زنگ تفریح است و معلّمها برای استراحت به دفتر آمده‌اند. «محمد مهدی صادق پور» و «دانیال خوش فر» مسئولان آبدارخانه هستند. آن‌ها صبحانه‌ی معلّمها را آماده می‌کنند. آن طرف، یکی از معلّمها خاطره‌ی جالبی برای بقیه تعریف می‌کند. این طرف هم آقای مدیر در حال توضیح دادن برنامه‌های جدید مدرسه به یکی دیگر از معلّمهاست. دفتر مدرسه در زمان استراحت، باز هم پر از شور و فعالیت است.

محمد مهدی صادق پور



دانیال خوش فر



شهردار قاطبی

آرش مطلبی

ماهن قزخی



«مهدی مهربانی» معاون انتظامی مدرسه است. مهدی می‌گوید: «کار معاون انتظامی، نظارت بر نظم کلاس و حیاط، ورود و خروج دانش آموزان و نظارت روی سرویس مدرسه است.»
مهدی یک بار هم معلّم بوده است. او می‌گوید: «معلّمی را بیش تر دوست داشتم. کار مدیریت سخت تر است.»

پرهام جمالی



معلّمی را بیش تر دوست داریم

«سروش شفتارونی» مسئول بهداشت مدرسه است. سروش می‌گوید با مسائل مربوط به بهداشت و امداد آشنایی دارد و برای همین مسئول بهداشت شده است. او مسئول فلوراید (دهان شویه)، بررسی موها و ناخن بچه‌ها و همین‌طور مسئول رسیدگی به امور بهداشتی بوفه‌ی مدرسه است. اگر کسی در مدرسه دچار جراحت بشود، مسئول بهداشت به کمکش می‌آید و کارهای پانسمان را انجام می‌دهد. او به بچه‌ها یادآوری می‌کند با دست آب نخورند. سروش می‌گوید: «وضعیت بهداشت در مدرسه مان خوب است.»

آرین ناصح



تمرین کنیم که مسئولیت‌پذیر باشیم



فرهاد زاری

کمی در مورد مجتمع آموزشی بهنام بدانیم

اسقف یوئنا سمعان عیسایی در سال ۱۳۴۷ مجتمع آموزشی بهنام را تأسیس کرد. از همان ابتدا تا امروز دانش‌آموزان مسیحی، مسلمان و برقی از اقلیت‌های دیگر مذهبی مانند زرتشتیان و یهودیان در این مدرسه در کنار هم درس می‌خوانند.



بعد از صحبت کردن با بچه‌ها، سراغ آقای فرهاد زاری، مدیر مدرسه می‌رویم تا اطلاعات بیش‌تری درباره‌ی این برنامه به‌دست بیاوریم.

● آیا نقش‌های بچه‌ها در دوره‌های بعدی اجرای این طرح تغییر می‌کند؟ یعنی کسی که مدیر بوده، ممکن است معاون پرورشی بشود یا برعکس؟

بله نقش‌ها تغییر می‌کنند. با تغییر نقش‌ها دانش‌آموزان می‌توانند در موقعیت‌های مختلف قرار بگیرند و مسئولیت‌های جدید بپذیرند و به دنبال آن تجربه‌های تازه‌ای به‌دست بیاورند.

● آیا دانش‌آموزانی که معلّم می‌شوند فقط به بچه‌های پایه‌ی خودشان درس می‌دهند یا می‌توانند به پایه‌های پایین‌تر هم درس بدهند؟

این طرح برای بچه‌های پایه‌ی دوم ابتدایی تا پایان دوره‌ی دوم متوسطه قابل اجراست و دانش‌آموزان مطابق با آگاهی، توانایی و مهارت در تدریس، برای نقش دبیری در پایه‌های مختلف انتخاب می‌شوند.

● چند سال است که این طرح را در مدرسه اجرا می‌کنید؟ چهار سال.

● این برنامه چندبار در سال اجرا می‌شود؟ حداقل یک بار در سال و گاهی هم چندبار.

● آقای زاری، لطفاً برایمان درباره‌ی این طرح بگویید و این که چه شد تصمیم گرفتید این طرح را در مدرسه اجرا کنید؟

این طرح با نام «طرح مدام» شناخته می‌شود. طبق این طرح، اداره‌ی مدرسه یک روز کامل با بچه‌هاست. هدف «طرح مدام» این است که حس مسئولیت‌پذیری در بچه‌ها تقویت شود و یاد بگیرند چه‌طور یک کار گروهی را انجام بدهند. ما چند جلسه و همایش برای بچه‌ها برگزار می‌کنیم و به دانش‌آموزان می‌گوییم باید چه کار کنند. بعد از این جلسه‌ها از دانش‌آموزان علاقه‌مند دعوت می‌کنیم تا در این طرح شرکت کنند و بر اساس علاقه و توانایی خود، نقشی را بر عهده بگیرند.

● چه‌طور می‌شود که یک نفر مدیر می‌شود و نفر دیگر معاون پرورشی یا آبدارچی؟ یعنی تفاوتی بین بچه‌ها وجود دارد؟

بچه‌ها در این طرح یاد می‌گیرند درست خدمت کردن چه‌قدر اهمیت دارد و هم‌چنین می‌آموزند چه‌طور از عهده‌ی مسئولیتی که دارند بر بیایند. بنابراین این که چه کسی مدیر، ناظم، معلم یا آبدارچی شود، اهمیت چندانی ندارد. مهم این است که دانش‌آموزان خدمت کردن را بیاموزند و مسئولیت‌پذیر باشند.

آرین ناصح



بارید رحمانی



● آیا درس‌هایی که بچه‌های مدارس اقلیت می‌خوانند با درس‌های مدارس دیگر فرق دارد؟

کتاب‌هایی که بچه‌های این مدرسه می‌خوانند همان کتاب‌های مدارس دیگر است. البته تفاوت‌هایی کوچک وجود دارد. دانش‌آموزان مسیحی، زنگ دینی به کلاس ویژه‌ی دینی مسیحی مراجعه می‌کنند. معلم این کلاس خانم راهبه‌ای است که در کلیسا درس دینی خوانده است. هم‌چنین در زنگ قرآن هم دانش‌آموزان مسیحی به کلاس زبان آشوری می‌روند. چون زبان آشوری، زبان مذهبی آن‌هاست. آموزش زبان آشوری هم برعهده‌ی دبیر متخصصی است که از طرف کلیسا انتخاب شده است.

● یک مدرسه برای دوستی همه

در بعضی مدرسه‌ها مثل مدرسه‌ی بهنام بچه‌های مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتی در کنار هم درس می‌خوانند. آن‌ها یاد می‌گیرند که همه‌ی پیامبران برای ما بزرگ و محترم هستند. یاد می‌گیرند که به عقاید هم احترام بگذارند و از هم بیاموزند. در این مدارس همه‌ی درس‌ها مشترک است و فقط در ساعت دینی بچه‌ها کتاب دینی مخصوص خودشان را می‌خوانند. در این مدارس معمولاً نشانه‌های دین‌های مختلف را می‌شود دید. مثلاً روی تابلوی سر در مدرسه‌ی بهنام آیه‌ی زیبایی از انجیل نوشته شده است: «بخوابید، به شما داده خواهد شد. بجوئید، پیدا خواهید کرد. بگوئید، در به رویتان باز خواهد شد.»

تشکر ویژه!

از آقای فرهاد زارعی، مدیر دبستان پسرانه‌ی بهنام و خانم‌ها شادمان و بیغفری تشکر می‌کنیم که در تهیه‌ی این گزارش همراه رشد دانش‌آموز بودند.

به این گزارش از یک تا پنج چه نمره‌ای می‌دهید؟ لطفاً نظر تان را برای ما بنویسید؛ چون شما خیلی مهم هستید.

کرستوفر آسورین

رامین باغیان





باران رنگی



بارش باران بهاری یکی از زیباترین صحنه‌های طبیعت است و همگی آن را دوست داریم؛ بیایید امروز با هم باران رنگی بسازیم. بارانی که در یک شیشه‌ی کوچک می‌بارد!

- محمد علی‌زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی



- روغن مایع
- آب
- قاشق
- شیشه‌ی مربّا
- چند رنگ خوراکی
- استکان

چی لازم داریم؟



۱ شیشه‌ی مربّا را پر از آب کنید به شکلی که تنها چند سانت از سر ظرف خالی بماند.



۲ مقداری روغن مایع توی استکان بریزید و یک یا دو قطره از هر رنگ خوراکی داخل روغن بریزید.



۳



۳ مخلوط رنگ و روغن را با استفاده از قاشق به خوبی هم بزنید تا قطره‌های بزرگ رنگ داخل روغن به تعداد زیادی قطره‌ی کوچک تبدیل شود.

۴ مخلوط روغن و رنگ را روی آب داخل شیشه‌ی مرتباً بریزید و با دقت ببینید چه اتفاقی می‌افتد؟



مسابقه‌ی ویژه:

از آزمایش باران رنگی خود فیلم کوتاهی بگیرید و برای ما بفرستید. ما به بهترین فیلم‌های ارسالی جایزه می‌دهیم!



۴

چرخ زنجیری!

در این فیلم، بعد از اجرای آزمایش باران رنگی با استفاده از یک نیروی نامرئی، کاری می‌کنیم که یک زنجیر ساده تبدیل به یک چرخ جادویی شود و شروع به حرکت کند! پیشنهاد می‌کنم حتماً این فیلم کوتاه را ببینید. برای تماشای این فیلم، کد تصویری (QR-Code) انتهای متن را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



با هم فکر کنیم:

- به نظر تان چرا وقتی مخلوط رنگ و روغن را روی آب می‌ریزید، آب همان لحظه رنگی نمی‌شود؟
- چرا وقتی قطره‌های رنگ خوراکی را در آب می‌اندازید، کل آب رنگی می‌شود، اما در این آزمایش وقتی قطره‌های کوچک رنگ وارد آب می‌شوند، همه‌ی آب رنگی نمی‌شود و تنها مسیر حرکت رنگ در آب رنگی می‌شود؟
- به نظر تان چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم تا باران رنگی ما سریع‌تر (و یا کندتر) بیارد؟ برای مثال آیا تغییر دمای آب در سرعت بارش رنگ‌ها تأثیر دارد؟ شما چه پیشنهاد دیگری دارید؟

تابستان یا کلاسستان؟

روزهای فراغت تابستان در راه است.
با کلاس‌های جورواجور پیش بگیریم؟

• سعید بی‌نیاز • تصویر گر: مجید صابری نژاد



یک سال تحصیلی دیگر هم تمام شد. خوب بود امسال؟ روزهای بدش بیش‌تر بود یا روزهای خوب؟ چه قدر چیزهای تازه یاد گرفتی؟ حس می‌کنی یک سال «بزرگ‌تر» شده‌ای؟ خب! سال تحصیلی تمام شده؛ اما زندگی ادامه دارد. زندگی هم همیشه‌ی خدا تصمیم‌های تازه می‌خواهد. تابستان دارد شروع می‌شود و تو باید تصمیم‌گیری این سه ماه را چه‌طور بگذرانی. اگر سال‌های قبل همه‌ی تابستانت بین این کلاس کمک درسی و آن کلاس غیر درسی گذشته است؛ شاید این مطلب به تو کمک کند امسال تابستان متفاوتی داشته باشی.

اگر یک سال مثل یک هفته باشد، تابستان، جمعه‌ی آن هفته است. برای شما که پنج‌شنبه‌ها هم تعطیل هستید، تابستان مثل پنج‌شنبه و جمعه‌ی آن هفته است. می‌دانی چرا آدم‌ها جمعه را اختراع کرده‌اند؟ برای این که بعد از یک هفته تلاش و کار، کمی استراحت و تفریح کنند. آن‌ها می‌توانستند همه‌ی روزهای سال کار کنند؛ اما کم‌کم فهمیدند انسان به تفریح هم نیاز دارد. اصلاً این که می‌گویند اوقات فراغت، یعنی وقت‌هایی که آدم از هر کاری فارغ باشد. فارغ یعنی خالی، آسوده، آزاد و رها پس بهتر است جمعه‌ی سال ما، یعنی تابستان هم به استراحت، تفریح و البته کمی تجربه‌ی کارهای جدید بگذرد.

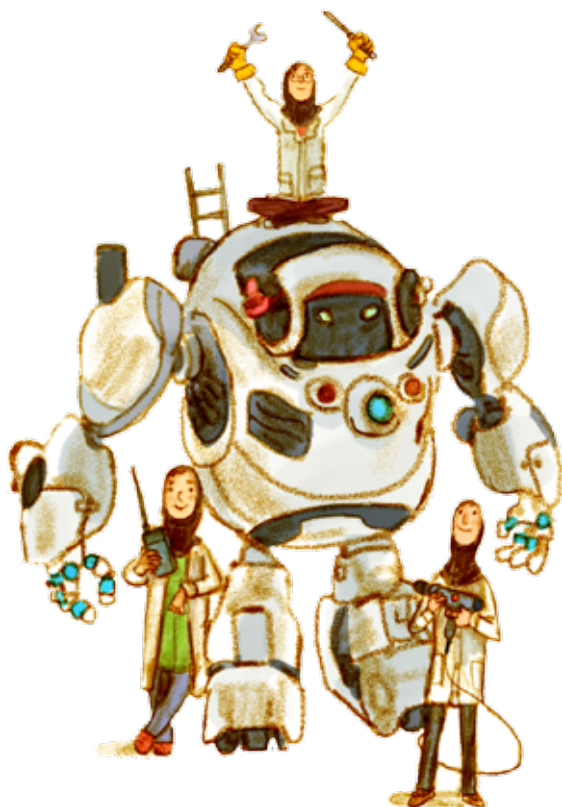
برنامه‌ریزی‌اش کن!

برای این که بهتر بدانی چه‌طور می‌شود روزهای خالی تابستان را جوروی پر کرد که آخرش حس کنی تابستان امسال خیلی خوب بود، می‌توانی از چند سر نخ استفاده کنی.

سرنخ اول: برای چه کارهایی در طول سال تحصیلی وقت نداشتی؟

یک بار نه ماه گذشته را مرور کن! آیا کارهایی بوده که دلت می‌خواست انجام بدهی، اما درس و مشق نمی‌گذاشتند. مثلاً شده بگویی، وای من دلم می‌خواهد این داستان صد صفحه‌ای را بخوانم، اما وقت ندارم؟ یا کاش می‌شد این انیمیشن را ببینم، اما امتحان دارم؟ یک بار آن کارها را بنویس و دست به کار شو. مثلاً اگر خواندن چند کتاب را عقب انداختی، می‌توانی الآن در نزدیک‌ترین کتاب‌خانه‌ی عمومی شهر یا روستایت عضو شوی و آن کتاب‌ها را امانت بگیری. یا اگر می‌خواهی یک دورهمی با دوست‌هایت داشته باشی، تصمیمت را با خانواده در میان بگذار و از آن‌ها اجازه بگیر که این کار را انجام دهی.





سرنخ دوم: چه چیزهایی را در مدرسه تجربه نکردی؟

آیا چیزهایی هست که دوست داشتی در مدرسه یاد بگیری، اما مدرسه زیاد فرصت یاد دادن آن‌ها را نداشت؟ مثلاً همین یادگیری مهارت‌های زندگی یا تجربه‌ی کار کردن و پول در آوردن. تابستان فرصت خوبی برای همین تجربه‌هاست. اگر می‌خواهی چنین چیزهایی را تجربه کنی، اول ببین چه قدر در شهر یا روستایی که زندگی می‌کنی، امکان این تجربه‌ها وجود دارد. اگر وجود داشت آن را با پدر و مادرت در میان بگذار و اگر موافق بودند، حتماً تجربه کن.

سرنخ سوم: خانواده و دوستان را از کی ندیدی؟

تابستان فرصت خیلی خوبی برای بودن با آدم‌هایی است که دوستشان داریم. در تابستان احتمالاً پدر یا مادرت را بیش‌تر می‌بینی. شاید هم با هم سفر هم بروید، با مهربانی کردن و همراه بودن با پدر و مادرت قدر این لحظه‌ها را بدان. اگر در طول سال تحصیلی با دوستان کم خوش گذرانده‌ای، می‌توانی از فرصت تابستان استفاده کنی. اگر هم دوستانی خارج از مدرسه داری یا بچه‌های فامیل را کم دیده‌ای، تابستان فرصت دوباره محکم کردن این دوستی‌هاست.



پیشنهاد ویژه: یک کار گروهی انجام بده!

می‌توانی با چند تا از دوستانت قرار بگذاری تا آخر تابستان یک کار هیجان‌انگیز که همه‌ی تان به آن علاقه دارید، انجام دهید. مثلاً یک مجموعه‌ی کتاب را با هم بخوانید؛ چند فیلم با هم ببینید؛ یک وبلاگ مشترک با هم بنویسید یا با هم یک ربات بسازید. یک تیم ورزشی تشکیل بدهید؛ مطمئن باشید بهترین تابستان عمرتان خواهد شد.





به نزدیک ترین دوستان توجه کنید!



• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی

تابستان نزدیک شده است و خیلی از شما به زودی راهی کلاس‌های مختلف ورزشی می‌شوید. شاید از آن دسته بچه‌هایی باشید که پدر و مادرتان شما را به شکل یک قهرمان می‌بینند و از آن دسته پدر و مادرهایی هستند که بلافاصله در باشگاه ورزشی از مربی‌تان می‌پرسند: «بچه‌مان کی قهرمان می‌شود؟» اما راستی... خود شما با چه انگیزه‌ای ورزش می‌کنید؟

یک اصل مهم!

در هیچ یک از رشته‌های ورزشی، مسابقات بزرگ جهانی برای کودکان وجود ندارد. این مسئله اتفاقی نیست. مسئولان ورزش در تمام جهان می‌خواهند بچه‌ها بدون این که فشار زیادی به خود وارد کنند، ابتدا از بازی و ورزش لذت ببرند و بعد کم کم استعدادهايشان کشف شود. از طرفی هم به شکلی طبیعی رشد کنند و سرانجام در نوجوانی و جوانی به ورزشکاری خوب تبدیل شوند. به همین خاطر در تمام رشته‌ها گفته می‌شود که بین سن ۶ تا ۹ سال، کودکان باید بازی‌های ساده انجام دهند و هرگز نباید به آن‌ها تمرین‌های سنگین داد. مثلاً اگر یک کودک می‌خواهد تمرین دوی با مانع انجام دهد، نباید از همان ابتدا او را مجبور کرد که از مانع‌های بلند بپرد. در این سن و سال، او فقط باید روش درست کار را یاد بگیرد و اگر هم می‌خواهد بپرد، از مانع‌های کوتاه بپرد؛ مثلاً از روی کیف یا وسایل شخصی‌اش.

*توصیه‌ی مهم: اگر به یک باشگاه رفتید و مربی از همان ابتدای کار به شما، مثل ورزشکارهای قدیمی و بزرگ‌تر تمرین داد، مطمئن باشید که این مربی، چیزی بیش‌تر از شما از ورزش نمی‌داند. اصلاً زیر نظر او تمرین نکنید!

قدم به قدم

کودکان از ۹ تا ۱۲ سالگی کم کم باید تمرین‌هایی انجام دهند که شبیه یک ورزش است. مثلاً یک شناگر در این سن و سال، فقط باید با روش صحیح شنا کردن آشنا شود. از ۱۲ تا ۱۵ سالگی با روش‌های مختلف شنا آشنا شود و در هر بخش آن، تمرین‌هایی دقیق انجام بدهد. با این تمرین‌ها مشخص می‌شود که او در چه مسابقه‌ای استعداد بیش‌تری دارد و سرانجام از ۱۵ تا ۱۷ سالگی، به شکلی جدی مشغول تمرین‌های سخت شود.



*توصیه‌ی مهم: از روزی که ورزش را شروع می‌کنید تا زمانی که به یک قهرمان تبدیل شوید، نزدیک به یک دهه زمان لازم است. عجله نکنید و در تمام این سال‌ها آرام آرام پیش بروید. گول کسانی را هم نخورید که می‌خواهند یک شبه از شما قهرمان بسازند!



می‌خواهید قد بلند شوید؟

بلند شدن قد، آرزوی خیلی از پدر و مادرها و بچه‌هاست. حتماً شنیده‌اید که می‌گویند: اگر می‌خواهی بلند قد شوی، بسکتبال و والیبال بازی کن!

اما تا حالا هیچ دانشمندی نتوانسته ثابت کند که این ورزش‌ها باعث بلند شدن قد می‌شود. پس چرا بسکتبالیست‌ها و والیبالیست‌ها قدبلند هستند؟ دلیل این مسئله مشخص است؛ چون آدم‌های قد کوتاه، کم‌تر به سمت این ورزش‌ها می‌روند.

یادتان باشد که مهم‌ترین مسئله در قد انسان، قد پدر و مادر اوست. مثلاً اگر قد پدر و مادرتان ۱۷۰ سانتی‌متر است، شما می‌توانید با ورزش و تغذیه‌ی مناسب مقداری از آن‌ها بلندتر شوید و مثلاً به ۱۸۰ سانتی‌متر برسید؛ اما نمی‌توانید انتظار داشته باشید که بچه‌ای با پدر و مادر ۱۷۰ سانتی‌متری، قامتی ۲ متری داشته باشد! با این همه، ورزش و تغذیه‌ی مناسب می‌تواند تأثیر خوبی داشته باشد و به رشد شما به شکل چشمگیر کمک کند.



بهترین فعالیت‌ها؛ بارفیکس را فراموش نکنید!

در شماره‌ی قبل گفتیم که نیروی جاذبه‌ی زمین در رشد شما خیلی موثر است. به همین خاطر بعضی کارهای به ظاهر ساده تأثیر زیادی در رشد شما دارند. تمرین بارفیکس از جمله این تمرین‌هاست که باعث کشیدگی اندام‌هایتان می‌شود. شاید حرکت بارفیکس در ابتدا برایتان سخت باشد و حتی نتوانید یک بار هم بدنتان را با نیروی دست‌هایتان از بارفیکس بالا بکشید؛ اما با تمرین زیاد، دست‌های شما روز به روز قوی‌تر می‌شود. تمرین‌های کششی دیگر را هم فراموش نکنید.

نکته‌ی خیلی مهم

هر کاری می‌کنید فقط تمام تابستان یک‌جا ننشینید! باور کنید بدنتان نزدیک‌ترین دوست شماست. به آن توجه کنید!



از دایناسورها چه خبر؟



برای ما، دایناسورها همیشه جزو موجودات عجیب و غریب بوده‌اند؛ چرا که از انقراض نسل آن‌ها زمان زیادی می‌گذرد و خیلی چیزها درباره‌ی آن‌ها به صورت یک راز یا سؤال بزرگ باقی مانده است. آیا می‌دانید که تمساح‌ها نیز از نسل دایناسورها هستند؟ تمساح‌ها، خزندگان با دندان‌ها و آرواره‌های بسیار قوی هستند که وقتی گرسنه می‌شوند، بزرگ و کوچک سرشان نمی‌شود و با کسی هم تعارف ندارند. آن‌ها به راحتی می‌توانند یک گوسفند را درسته بخورند!



زندگی تمساح‌ها

یک بچه تمساح زمانی که از تخم خارج می‌شود، حدود ۲۰ سانتی‌متر است، اما بسته به محل زندگی، تمساح‌ها می‌توانند از ۲ تا ۶ متر بزرگ شوند. تمساح‌هایی که در آب‌های شور زندگی می‌کنند بزرگ‌تر از تمساح‌های آب‌های شیرین هستند.

تمساح خزنده‌ای دوزیست است که هم در آب و هم در خشکی زندگی می‌کند و اگر شکار نشود، می‌تواند ۳۵ تا ۷۰ سال به راحتی زندگی کند.

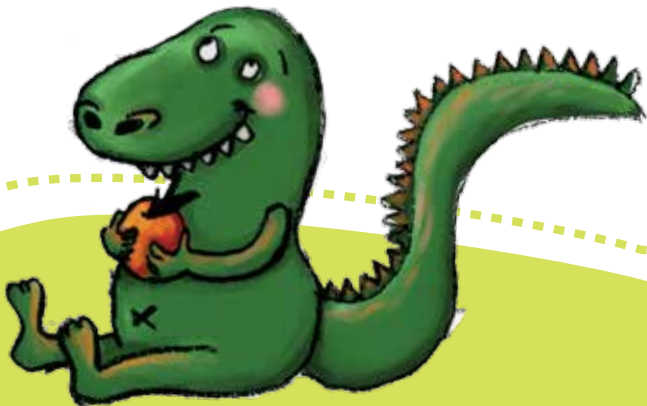
انواع ماهی‌ها، خزنده‌ها و پستانداران می‌توانند طعمه‌ی خوبی برای یک وعده‌ی غذایی یک تمساح گرسنه باشند.



زبان تمساح‌ها

زبان تمساح‌ها برعکس زبان همه‌ی موجودات دیگر به سقف دهانش چسبیده است. برای همین یک تمساح هیچ وقت نمی‌تواند به کسی زبان‌درازی کند!

بد نیست این را هم بدانید که ماهیچه‌های آرواره‌ی تمساح برای بستن شدن بسیار قوی و برای باز شدن بسیار ضعیف هستند. یعنی اگر شما هم دهان یک تمساح را با کمک پارچه یا طناب ببندید، او نمی‌تواند دهان خودش را به راحتی باز کند.



ویژگی‌های منحصر به فرد تمساح‌ها

دندان یک تمساح به قدری محکم است و قدرت دارد که می‌تواند یک سنگ بزرگ را خرد کند؛ اما تمساح‌ها از دندان‌های خود فقط برای شکار استفاده می‌کنند و غذایشان را به جای جویدن که زمان بر است، درسته قورت می‌دهند! نکته‌ی جالب دیگر این است که آن‌ها برای شنا کردن بیش‌تر از دُمشان استفاده می‌کنند و از پاهای خزیدن روی خشکی کمک می‌گیرند. این خزندگان قدرتمند، غده‌های عرق ندارند. برای همین برای خنک کردن خودشان در روزهای گرم سال، یا به آب می‌زنند و توی آب شناور می‌مانند و یا دهانشان را باز نگه می‌دارند.



تمساح‌ها، شکار چیان خون‌سرد!

یکی از ویژگی‌های جالب تمساح‌ها، خونسرد بودن بیش از اندازه‌ی آن‌هاست. به‌طوری که گاهی یک تمساح می‌تواند چندین ساعت در کمین طعمه‌ی خود بنشیند تا وقت مناسبی را برای شکار کردن آن پیدا کند. پاهای این شکار چیان خون‌سرد، به شکار کردن بهتر آن‌ها کمک بزرگی می‌کند. چرا که انگشت‌های پای تمساح به هم دیگر چسبیده است و همین حالت، امکان حرکت ناگهانی و سریع در آب را برای تمساح فراهم می‌کند. از این‌رو، زمانی که تمساح خیز اول را برای شکار برمی‌دارد، تقریباً غیرممکن است که شکار بتواند از دست او فرار کند.





تیشتر و آپوش

• نازیلا ناظمی • تصویر گر: سام سلماسی

درباره‌ی ماه، ستارگان یا شهاب سنگ‌ها چه قدر می‌دانید؟ به نظر من شما آگاهی زیادی درباره‌ی آسمان دارید. اگر هم اطلاعات کمی داشته باشید، کافی است به اینترنت یا یکی از انجمن‌های نجوم و یا نشریه‌های ویژه‌ی نجوم سری بزنید. اما، می‌دانید همیشه اوضاع این‌طور نبوده است.

هزاران سال قبل، گذشتگان هم مثل ما آسمان شب را نگاه می‌کردند و درباره‌ی آن‌چه در آسمان می‌دیدند کنجکاو بودند. آنان امکانات امروز ما را نداشتند و به ماه هم سفر نکرده بودند. پس برای دنیای بالای سرشان داستان می‌گفتند و هر کدام از ستاره‌ها و سیاره‌ها را مانند یک موجود خارق‌العاده و یک ابرقهرمان می‌دیدند؛ ابرقهرمان‌هایی قوی‌تر از سوپرمن و مرد آهنی.

ایرانی‌ها در هزاران سال قبل فکر می‌کردند ستاره‌ها و سیاره‌ها یا آفریده‌ی خداوند هستند یا اهریمن. آنان ستاره‌ها را اختران می‌نامیدند و فکر می‌کردند چون آن‌ها حرکت نمی‌کنند و همیشه منظم هستند، (مثل خورشید) آفریده‌ی خداوندند. در مقابل فکر می‌کردند سیاره‌ها که به آن‌ها اباختر می‌گفتند، چون حرکت می‌کنند و باعث بی‌نظمی‌اند، پس اهریمنی و آفریده‌ی شیطان هستند. گفتیم که ایرانی‌های قدیم برای هر کدام از سیاره‌ها و ستارگان یک داستان داشتند. به این داستان‌ها، امروز اسطوره‌های آسمان گفته می‌شود. ایرانیان باستان فکر می‌کردند که ستارگان و سیاره‌ها همیشه با هم در حال زدو خورد و نبرد هستند؛ یعنی همان‌گونه که انسان‌های خوب و بد با هم می‌جنگند، در آسمان هم ستارگان نیک با ستارگان بد در جنگ هستند. بعضی از ستاره‌ها از بقیه قوی‌تر و مهم‌تر بودند؛ یعنی آن‌قدر مهم که از طرف خداوند مأمور کمک به انسان‌ها می‌شدند. یکی از این ستاره‌های مهم «تیشتر» بود؛ همان ستاره‌ی پر نوری که امروز به نام «شبه‌هنگ» یا «شعرای یمانی» شناخته می‌شود.





داستان تیشتر

تیشتر فرماندهی لشکر ستارگان شرق آسمان بود؛ از طرفی هر زمان در آسمان دیده می‌شد، نشانه‌ی باران و پایان خشک‌سالی هم بود. این ستاره‌ی مهم که یک ابرقهرمان بود، یک دشمن داشت؛ دیوی به نام «آپوش». آپوش دیو خشک‌سالی و دشمن مردم ایران هم بود. ستاره‌ی تیشتر همیشه در اواخر اولین ماه تابستان، یعنی تیرماه در آسمان دیده می‌شد؛ همان زمانی بود که هوای ایران گرم بود و دیو قحطی و خشک‌سالی یعنی «آپوش» خودش را آماده‌ی جنگ با تیشتر می‌کرد. تیشتر برای نجات ایران از خشک‌سالی در سی روز (یک ماه) به جنگ آپوش می‌رفت. تیشتر در ده روز اول به شکل یک پسر پانزده ساله در می‌آمد و با آپوش می‌جنگید. در ده روز دوم به شکل یک گاو نر و در ده روز سوم به شکل یک اسب سپید وارد جنگ با دیو می‌شد. در نبرد اول، تیشتر از دیو خشک‌سالی شکست می‌خورد. در مرتبه‌ی دوم، تیشتر با قدرت بیش‌تری حمله می‌کند؛ اما اهریمن برای کمک رساندن به آپوش، پری‌ها را به زمین پرتاب می‌کند. ایرانیان قدیم به شهاب‌سنگ‌ها، پری می‌گفتند و فکر می‌کردند آن‌ها از طرف اهریمن به زمین حمله می‌کنند. تیشتر در این جنگ اهریمن و یارانش را عقب می‌نشاند و در نبرد آخر، کاملاً آن‌ها را از میان می‌برد. به این ترتیب با شروع فصل بارندگی تیشتر پیروز می‌شد تا سال بعد.

راستی این داستان یک جوهری واقعی هم هست؛ یعنی گرمای تابستان همان آپوش دیو است و پری‌ها، همان اتفاقی که به نام بارش شهابی معروف است؛ یعنی دیده شدن تعداد خیلی زیادی شهاب در آسمان از حدود پایان تیرماه تا آبان‌ماه. ما ایرانی‌ها از این اسطوره‌های زیبا خیلی داریم؛ داستان‌هایی که بر اساس حوادث واقعی ساخته شده‌اند.

فوتبال دستی

آمنه شکاری

امروزه در خانه‌هایی که بیش‌تر شکل آپارتمان به خودش گرفته است، بازی کردن با توپ دشوار شده است. به‌خصوص زمانی که تصمیم می‌گیری در حیاط با دوستت فوتبال بازی کنی. آن‌وقت از در دیوار و پنجره صدا بلند می‌شود که بچه‌جان، این قدر تق و توق نکن، سرم رفت. راه حل این مشکل، فوتبال دستی است که در آپارتمان هم می‌توانی دو نفره، بدون مزاحمت و دردسر بازی کنی. اما ممکن است بگویی با این قیمت‌های نجومی خرید آن امکان‌پذیر نیست. اما نگران نباش. من در این شماره روش ساخت این وسیله را برایت می‌گویم تا با وسایلی ساده و کمی هم دقت و حوصله آن را بسازی. چه طوری؟ دست به کار شو!

چیزهایی که لازم داریم:

- یک کارتن مقوایی به اندازه‌ی دلخواه
- مقوای سبز برای زمین فوتبال
- چسب مایع
- حصیر
- رنگ گواش
- توپ



هنگام استفاده از چسب حرارتی از یک بزرگ‌تر کمک بگیرید.

مراحل ساخت

- ۱ ابتدا مقوای سبز را به شکل زمین فوتبال رنگ آمیزی کن و کف کارتن بچسبان.
- ۲ دو گروه بازیکن را مانند شکل با لباس‌های قرمز و آبی یا هر رنگ دیگری که دوست داری، درست کن.
- ۳ دیواره‌ی کارتن را با کاغذ رنگی یا گواش تزیین کن.
- ۴ حصیرها را رنگ بزن و دور دسته‌ی آن را با مقوای بچسبان.

۴



۳



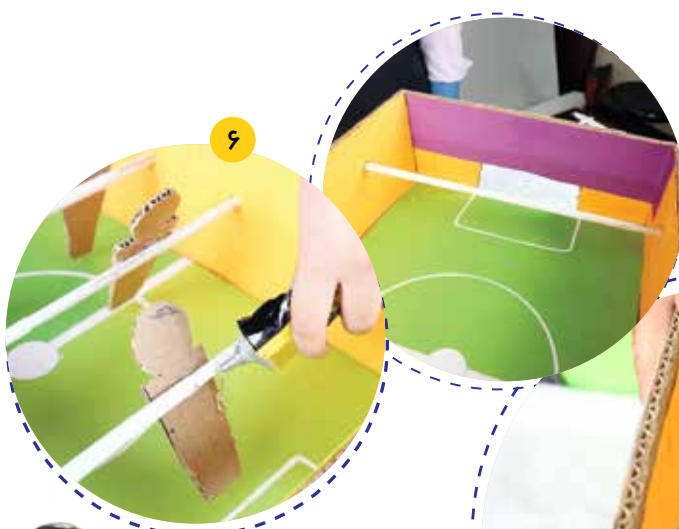
۱



۲



- ۵ حصیرها را درون سوراخ‌های که در دیواره‌ی کارتن درست کرده‌ای، عبور بده.
- ۶ آدمک‌های بازیکن را در جای مناسب و ارتفاع مناسب به حصیرها بچسبان.



- ۷ دو طرف دیواره‌ی کارتن را به اندازه‌ی دروازه خط بکش و برش بزن.
- ۸ فوتبال دستی تو آماده است. توپ را داخل صفحه بینداز. بازی شروع شد.



از دفتر چپی خاطرات یک دایناسور!

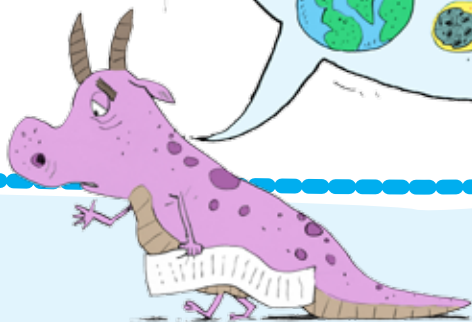
• علی زراندوز • تصویر گر: مجید صالحی



باز هم تابستان از راه رسید و مصیبت ما بچه دایناسورها شروع شد. الآن مدتی است بین والدین دایناسورها رقابت شدیدی راه افتاده بر سر این که بچه‌هایشان را در چه کلاس‌های فوق برنامه‌ای ثبت‌نام کنند. مثل خود من که پارسال تابستان مجبور شدم، هم زبان کرگدنی یاد بگیرم؛ هم با فوت کردن توی ساقه‌ی بامبو و در آوردن صدای «سی سو سی سو سی سو سی...» برای دایناسورهای پشت کوه پیام بفرستم؛ هم به کنده‌کاری روی غار به روش «استاد دانا سور» مسلط شوم. ولی امسال مامان برای این که از همه‌ی بچه دایناسورهای فامیل جلو بزنم، یک فهرست از کارهایی که در تابستان باید انجام دهم، دستم داد که روی آن نوشته شده بود: شکستن رکورد شنا در عرض اقیانوس منجمد شمالی، سقوط آزاد از قله‌ی اورست، نوشتن کتاب شصت جلدی تاریخ تمدن دایناسورها، شرکت در کلاس فوتبال سنگی و نقل و انتقال به تیم دایناسور ژرمن! نگاهی به فهرست کردم و گفتم: «آخر مادر من، برای انجام بعضی از این بندها ده سال هم کمه... چه برسد به سه ماه تابستان!»



مامان گفت: «اتفاقاً در مقایسه با مامان‌های هم کلاسی‌هایت، من خیلی هم سخت گیر نیستم!» حق با مامان بود... این را عصر همان روز وقتی فهمیدم که فهرست کارهای تابستانی یکی از دوستانم را دیدم. مامانش برایش نوشته بود: دکتر شدن و درمان کمر درد مامان بزرگ، رئیس‌جمهور دایناسورها شدن و شش برابر کردن یارانه‌ی بابا، پرش به کره‌ی ماه و از آنجا دست تکان دادن برای مامان و بابا و زن عمو این‌ها، سرودن مجموعه‌ی کامل غزلیات «عاشقانه‌های دایناسور کوهی» تا همه بتوانند با کتاب شعر من فال بگیرند، شکافت اتم‌های نارگیل و جدا کردن هسته‌ی آن‌ها جلوی چشم مامان! بعد از خواندن این فهرست بود که فهمیدم حق با مامانم است. می‌خواستم بروم خانه تا از مامان به خاطر برنامه‌ی آسان تابستانی‌اش تشکر کنم که شنیدم دوستم با خودش می‌گفت: «ای کاش زودتر یک شهاب سنگ بخورد به زمین و نسل همه‌ی ما دایناسورها منقرض بشود تا من از دست این برنامه‌ی تابستانی راحت شوم!»



سر به سر ضرب المثل‌ها • عباس قدیر محسنی

لقمه را به اندازه‌ی دهانت بردار

خب معلوم است که گیر می‌کند. باید هم پشت سر هم سرفه کنی و یک نفر مثل طبل بکوبد به کمرت. خب باباجان، عزیزم، چرا آن لقمه‌ی خوش‌مزه‌ات را به اندازه‌ی دهانت بر نمی‌داری؟ دهانت بزرگ است؟ گرسنه‌ات است؟ خب لقمه‌ی کوچک بردار؛ پشت سر هم و آنقدر بخور تا سیر شوی. لقمه‌ی اندازه‌ی دهان تماشاج بر می‌داری و انتظار داری پایین برود. خب نمی‌رود. گیر می‌کند. بعد مثل گربه توی قفس بال‌بال می‌زنی که به دادم برسید. لقمه‌ی اندازه‌ی دهانت بردار دیگر... اگر آخر سر خفه نشدی! نگو نگفتی!





امروز یکی از بچه‌ها ما را به غارشان دعوت کرد. می‌خواست تا پدرش از سر کار به خانه برگشته است، اختراع جدید او را نشانمان دهد. دوستان گفت: «اسم این اختراع کولر است.» با تعجب پرسیدم: «حالا این کولر به چه دردی می‌خورد؟» دوستان گفت: این وسیله را برای خنک کردن غارها در تابستان اختراع کرده است. بعد کولر را نشانمان داد. برای راه‌اندازی این کولر دو نفر لازم بود. یکی بابابزرگ دوستان که در جوانی قهرمان مسابقات بین‌المللی فوت‌فوتک بوده و دیگری مامان بزرگ دوستان که در جوانی قهرمان پرتاب آب با دهان بوده. روش کار کولر هم به این ترتیب بود که وقتی پشت گردن بابابزرگ را با انگشت فشار می‌دادیم،

شروع می‌کرد به فوت کردن. بعد گوش مامان بزرگ دوستان را آهسته می‌کشیدیم و او که مقدار زیادی آب در لپ‌هایش ذخیره کرده بود، شروع می‌کرد به پاشیدن آب در مسیر فوت بابابزرگ! با این کار نسیمی خنک در غار می‌وزید!

همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که ناگهان یکی از بچه‌ها پشت گردن بابابزرگ را دو بار پشت‌سر هم فشار داد و کولر روی دور تند اتصالی کرد و دیگر نتوانستیم آن را روی دور کند بیاوریم یا خاموشش کنیم! پدربزرگ دوستان اول خوب روی دور تند فوت می‌کرد، ولی کم‌کم رنگش کبود شد و از نفس افتاد! وقتی بابای دوستان به خانه آمد و فهمید چه بلایی سر اختراعش آورده‌ایم، حسابی عصبانی شد و گفت: «اگر کسی باز بی‌اجازه سراغ اختراع‌هایش برود، تمام تابستان از او به عنوان کولر استفاده می‌کند؛ آن هم ۲۴ ساعته روی دور تند!»



هر که خربزه می‌خورد، پای لرزش هم می‌نشیند

قبول. حق با شماست، اما این چه ربطی به من دارد. آقا من چند بار باید یک چیز را بگویم. من اصلاً خربزه دوست ندارم. بله می‌شود و شده است که یک نفر این میوه‌ی آب‌دار و شیرین را دوست نداشته باشد. آن یک نفر هم من هستم. تب و لرز من هم هیچ ربطی به خوردن و خوراکم ندارد. من سرما خورده‌ام و دکتر هم نرفته‌ام و حالا هم تب و لرز کرده‌ام. این لرزیدن هم هیچ ارتباطی با خربزه، هندوانه، طالبی و... ندارد. دلیلش فقط تب است. شما تب و لرز کرده‌اید؟ خربزه خورده‌اید؟ خب من نخورده‌ام. پس لطفاً شلوغش نکنید و همه چیز را به همه چیز ربط ندهید.



ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • کبری بابایی

با شنیدن صدای سوت قطار به ایستگاه می‌آیم. به استقبال شما:
«مسافران عزیز، به ایستگاه نقاشی خوش آمدید!»

از بین نقاشی‌هایی که تا به حال برای ما فرستاده‌اید تعدادی را در شماره‌های
قبل و این شماره چاپ کرده‌ایم.



بهار جباری، کلاس ششم از اسلام‌شهر



محمدرضا امیری مقدم، کلاس چهارم از مینودشت



امیرحسین لکزایی، کلاس پنجم از زابل



ریحانه خانی‌پور، کلاس چهارم از تهران

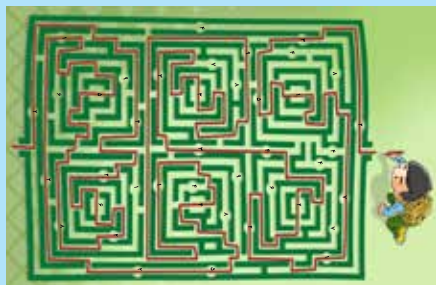


فاطمه کریمی، کلاس پنجم از جادگان اصفهان



حامد نارویی، کلاس ششم از زابل

چه خوب می‌شود اگر در طول تابستان دربارۀ موضوع‌های زیر نقاشی بکشید و برای ایستگاه نقاشی بفرستید:
خانه‌ی ما، محله‌ی ما، دوستی با گیاهان، تمیزی در خانه، یک اتفاق عجیب! غذا دادن به حیوانات و بهترین هدیه به مادر بزرگم.



مژ اعدانی

رمز جدول جست‌وجوی کلمات:

سیمینه رود

پاسخ‌گرانی

شعر

دوست نازنینم اگر به سرودن شعر علاقه داری، این بیت را ادامه بده و شعر را کامل کن. منتظر رسیدن آثار زیبای تو هستیم.

هزار تا گلدون داره

مامان جونم تو خونه

دوست نازنینم اگر به نوشتن علاقه داری این ماجرا را کامل کن و قصه‌ی زیبایی را برایمان بفرست. منتظر رسیدن آثار زیبایی هستیم:

مداد گفت: «من عاشق امتحانم. همه‌ی جواب‌ها را تند تند می‌نویسم.»

پاک کن جواب داد: «وای نه! من استرس می‌گیرم. تو هی غلط می‌نویسی. من مجبورم پاک کنم.»
اما تراش راحت توی جامدادی قل خورد و...

آثار رسیده‌ی داستان نیمه تمام آقای چاق و لاغر

کوتوله‌ی چاق و دراز و لاغر از روبه‌رو به هم رسیدند؛ اما هیچ کدام نتوانستند رد شوند. یک‌دفعه کوتوله‌ی چاق گفت: «دام... ام... ام... ام...»
دراز لاغر گفت: «ام... سلام!»
کوتوله‌ی چاق گفت: «ام... سلام خوبید؟»
دراز لاغر سر تکان داد. کوتوله‌ی چاق گفت: «من نمی‌توانم از این‌جا رد شوم.»
دراز لاغر تأکید کرد: «آره. انگار این‌جا آهن‌ریاست. من هم نمی‌توانم رد شوم.»
دوتایی به روبه‌روی خودشان دست زدند. دراز لاغر گفت: «دیگر مطمئن شدم این‌جا یک آهن‌ریاست؛ اما شاید یک چیز دیگر باشد.»
کوتوله‌ی چاق گفت: «البته باید یک آهن‌ریای نامرئی باشد. وگرنه ما می‌توانستیم آن را ببینیم.»
دراز لاغر گفت: «ام... خب بعیدم نیست. من می‌روم از این طرف رد شوم. خدا نگاه‌دار.»
کوتوله‌ی چاق گفت: «صبر کن من هم بیایم تا از آن طرف رد شویم.»
آن‌ها کمی رفتند آن طرف‌تر و سعی کردند رد شوند؛ اما باز هم فایده‌ای نداشت. آن آهن‌ریا به یکی از آن‌ها می‌چسبید. آقای چاقی از جلوی‌شان رد شد و گفت: «سلام آقایان. نکنند شما هم اولین بارتان است که از این مسیر رد می‌شوید و چیزی در موردش نمی‌دانید؟»
آن‌ها سر تکان دادند که یعنی بله. آن آقا ادامه داد: «پس باید به شما بگویم این‌جا یک در نامرئی است. باید در آن را باز کنید. فقط باید یک بار با صدای بلند که در بشنود. بگویید در باز شو، باز شو.»
در باز شد. دراز لاغر و کوتوله‌ی چاق تشکر کردند و رفتند. چند روز بعد دراز لاغر با کوتوله‌ی چاق داشتند فکر می‌کردند که آن‌جا یک آهن‌ریاست، اما...
قصیده‌قدیر محسنی

کلاغ می‌کنه قارقار
برگامی ریزن دونه‌دونه
زرد و قشنگ و زیبا
مثل بارون می‌مونه
رنگ تسبیح بابا
پاییز اومد، خبردار!

سهراب تقی‌زاده، کلاس پنجم از مشهد مقدس

باد اومده توی باغ
کلاغه قارقار می‌کنه
مورچه می‌ره کار می‌کنه
مورچه دور کلاغ...
دونه‌ها رو انبار می‌کنه

نرگس شادی، کلاس پنجم از مشهد مقدس

روی درخت انجیر
یک لانه‌ی کوچولو
از لانه رفت بیرون
اما درخت به او می‌گوید
گنجشک لانه دارد
هم‌چون خانه دارد
او قصد دانه دارد
که سهم میوه دارد

ستایش همتی، کلاس چهارم از کرج

کلاغه سردش می‌شه
بعد از مدتی کلاغ
لباساشومی‌پوشه
تولونه قایم می‌شه
بیرون می‌آد از اتاق
می‌چرخه هی توی باغ

یلدا فخرایی، کلاس ششم از بوشهر

نشانی ما:

تهران

سندوق‌پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



جدول جست و جوی کلمات

• علی رضا باقری جبلی

در این جا نام ۱۴ رود کشور عزیزمان ایران آمده است. آن‌ها را در جدول پیدا کن و دورشان خط بکش. در پایان ۹ حرف باقی می‌ماند. از کنار هم قرار دادن آن‌ها، رمز جدول به دست می‌آید که نام یکی دیگر از رودهای کشورمان است. نام‌ها در جدول به صورت افقی (از راست به چپ و چپ به راست)، عمودی و مورب آمده‌اند. برای مثال دور یکی از آن‌ها را در جدول خط کشیده‌ایم.

آرس، سیروان، گن، کارون، زاینده‌رود، جاجرو، زرینه‌رود، سفیدرود، اترک، تجن، تلخه‌رود، جراحی، دز، کرخه

د	و	ر	ه	د	ن	ی	ا	ز
س	ا	س	ک	ا	ر	و	ن	ر
ج	ف	ر	ن	ر	ی	م	س	ی
ر	ی	ی	س	ا	خ	ن	ی	ن
ا	ت	ه	د	ت	ر	ه	ر	ه
ح	ج	ا	ج	ر	و	د	و	ر
ی	ن	و	د	ک	و	ز	ا	و
ت	ل	خ	ه	ر	و	د	ن	د

فرنی با مربّا



یک دسر خنک و خوش مزه برای تابستان

• اعظم اسلامی

چی لازم داریم؟

- شیر: ۲ لیوان
- شکر: ۴ قاشق غذاخوری
- آرد برنج: نصف لیوان
- وانیل: نوک قاشق چای خوری
- مربای تمشک یا هر مربای دیگر به میزان لازم

مدرسه‌ها که تعطیل می‌شود شما کمی بیش‌تر وقت دارید؛ اما پدر و مادرها همان‌طور بی‌تعطیلی باید کار کنند. چه‌طور است گاهی با یک فرنی خنک شیرین، خستگی کار را از تنش‌شان دریاورید. نمی‌توانید حدس بزنید خوردن دست‌پخت شما، بعد از یک روز کاری طولانی و گرم برای آن‌ها چه‌قدر کیف دارد!



- آرد برنج، وانیل و شکر را در قابلمه‌ای بریزید. شیر را کم‌کم به آن اضافه کنید و هم بزنید تا مخلوط شود و آرد هم گلوله نشود.
 - با کمک بزرگ‌ترها قابلمه را روی حرارت ملایم بگذارید و مرتب هم بزنید تا مخلوط ته نگیرد. پانزده دقیقه برای این مرحله کافی است.
 - بعد فرنی را از روی حرارت بردارید و توی ظرف‌هایی کوچک، مثل لیوان بریزید و در یخچال بگذارید.
 - وقتی فرنی‌ها خنک شدند. آن‌ها را از یخچال بیرون آورید. مربّا را روی فرنی‌ها بریزید و دوباره برای یک ساعت در یخچال بگذارید.
- نوش‌جان!



۴



۳



۲



۱

از بالا وارد ماز شوید و به ترتیب از اعداد قرمز (از ۱ تا ۶) بگذرید.
در راه رسیدن به هر عدد قرمز، جمع اعدادی که از آن‌ها عبور
می‌کنید، باید ۱۰ شود. بعد از عبور از عدد قرمز شش، طوری از ماز
خارج شوید که جمع اعدادی که از آن‌ها می‌گذرید نیز ۱۰ شود.
• علی‌رضا باقری جبلی • تصویرگر: سام سلماسی



ماز اعداد

